

## شاعر غربت تأملی در نوستالژی و نومیدی‌های شعر اخوان ثالث

### عباس باقی‌نژاد

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد ارومیه

### چکیده

یکی از موضوعات همیشگی هنر و ادبیات، احساس غربت و نومیدی است. شاعران فارسی‌زبان از دیرباز، تحت تأثیر شرایط ناخوشایند تاریخی و اجتماعی، مایه‌های تلخی و بدبینی و احساس غریبی را با شعر خود درآمیخته‌اند. اخوان ثالث - شاعر بزرگ و صاحب‌سبک معاصر - از شاعرانی است که نوستالژی و احساس نومیدی خاصی را در شعر خویش راه داده است. او پس از کودتای ۱۳۳۲ و ستم و خفقان ناشی از آن، به یکی از شاعران متعهد و معترض تبدیل شد و اجزای عناصر شعر خود را تمام و کمال با بیزاری و نومیدی و حسرت، مأنوس کرد و با زبان فاخر و بیان روایی خویش، از اسارت و حقارت امروز و عظمت گذشته سرزمینش سخن گفت. از این رهگذر، خلق اشعاری حماسی و بی‌زمان که گذشته را با امروز پیوند می‌دهد، بر او میسر شد. او در این اشعار، ناخودآگاه چشم‌اندازهای زشتی از جامعه خود ترسیم می‌کند و زبان به نفرین و دشنام می‌گشاید تا حسرت و درد عمیق و انسانی خود را بازگوید.

در این مقاله، سعی شده است جنبه‌ها و جلوه‌های مختلف حسرت و بدبینی در شعر اخوان، با ذکر و بررسی نمونه‌هایی از شعر وی نشان داده شود.

**کلیدواژه‌ها:** حسرت، بدبینی، انسان ایرانی، نومیدی، نوستالژی.

## مقدمه

دردمندی و احساس غربت، همواره در هنر و ادبیات جایی داشته و موضوع و جانمایه بسیاری از آثار در این حوزه بوده است. ناکامی‌های فردی، شکست‌های تاریخی و عوامل مختلفی که مایه رنج و دردمندی اهل هنر بوده، زمینه‌های لازم را برای ورود مایه‌های نومیدی به عرصه هنر و ادبیات فراهم آورده و تمایل هنرمندان به خلق آثار بدبینانه و معترض، حکم نوعی عکس‌العمل روانی را در برابر شرایط ناخوشایند و ناسازگار داشته است. در این آثار، حالات و احساس‌هایی چون غربت، تنهایی، بیزاری و نومیدی انعکاس یافته است و مخاطبان هنر از عواطف و آمال آفرینندگان آثار، به اشکال مختلف، آگاه شده و از این طریق در رنج و نومیدی‌های آنان سهیم شده‌اند.

هنر شاخص ایرانیان، یعنی شعر فارسی، از دیرباز ترسیم‌گر شکایت و غریبی و یأس شاعرانی بوده است که شرایط ناگوار فردی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی روزگار خود را تاب نیاورده و هر کدام با شیوه خاص و به زبان ویژه خویش، ناخوشنودی خود را از آن بیان داشته‌اند. در گنجینه شعر فارسی، نمونه‌های بسیاری از شکایت و اعتراض و اظهار دردمندی وجود دارد که در آنها، شاعران از شعر خویش - که تنها مجال ترسیم بی‌تابی و اظهار شکایت آنان بوده است - به‌عنوان امکانی برای تسکین آلام خویش بهره برده‌اند. شکایت از زندگی، روزگار، مردم و نیز از شرایط حاکم بر جامعه، از دیرباز به‌عنوان یک جریان شعری وجود و تداوم داشته و موضوعی از موضوعات شعر به حساب آمده است. در هر دوره، شاعرانی که شرایط زندگی و احوال زمانه را با آمال و احوال خود سازگار نیافته‌اند و در عین حال با آنچه ناخوشایند خاطرشان بوده است، توان رویارویی نداشته و نتوانسته‌اند در تغییر احوال حاکم بر خود نقشی ایفا کنند، گونه‌ای آثار، با مایه‌هایی از تلخی و دلتنگی و نومیدی آفریده و در آن، غربت خاطر و دلزدگی خود را با مخاطبان و هم‌نسلان خویش باز گفته‌اند. این امر، ضمن دعوت دیگران به همدردی و همدلی، تسکین و تسلاپی هم بر رنج‌های شاعران بوده است.

از بارزترین ویژگی‌های جوامع بحران‌زده و شکست‌خورده، نمود مظاهر ناکامی و نومیدی در هنر و ادبیات این‌گونه جوامع است. حساسیت و ظرفیت‌های خاصی که کم و بیش در هنرمندان وجود دارد، درک عمیق آنها را از مصائب اجتماعی و دردهای جاری در جان جامعه، میسر می‌سازد. آنان می‌توانند جزئیات و ابعاد مختلف مسائل را دریابند و بیشتر از دیگران در برابر آن احساس درد کنند و در آثار خویش نشان دهند. به این ترتیب، آثاری معترض و گاهی بدبینانه با فضای دوزخی و یأس‌آلود خلق می‌شود که

فضای آنها را موجی از احساس دربه‌دردی، فلاکت و غربی دربر می‌گیرد. روزگار پس از شکست و شرایط بحران‌زده، بیش از زمان‌های دیگر، عرصه هنر و ادبیات را مجال نمایش خشم و نفرت و احساس تنهایی و نومیدی می‌سازد.

### شاعران بر محور دردی انسانی

ادبیات معاصر، سهم زیادی از این گونه شعر را به خود اختصاص داده است. حوادث تلخ و اوضاع خاص این دوران، شرایطی مساعد برای شکل‌گرفتن آثار بدبینانه و اشعاری که روح نومیدی و افسردگی را در خود جاری دارند، فراهم آورده است. شعر معاصر فارسی همواره بستر آفرینش آثار زیادی با این مایه و زمینه بوده است. بار یاسی‌گران، به صورت نهان و آشکار، بر گونه‌ها و اشکال مختلف شعر امروز سنگینی می‌کند. نخستین سال‌های دهه سی را می‌توان آغازی بر این جریان دانست که طی آن، گونه‌ای از شعر انسانی و اجتماعی در سرزمین ما متولد شد. کودتای ۱۳۳۲، سرآغاز شکل‌گیری ذهنیت شاعرانه‌ای تازه و پیریزی یک جریان شعری متفاوت است؛ ذهنیتی که توانست گروهی از شاعران را بر محور دردی مشترک و انسانی گرد آورد؛ شاعرانی که شاید پیش از آن، سرگرم خود و بازگویی احوال شخصی خویش بودند. ناکامی سیاسی و قرارگرفتن این شاعران در فضایی خفقانی، توانست از آنان شاعرانی نوید، خشمگین، بدبین و معترض بسازد و عرصه شعر فارسی را به مجالی برای ظهور حالاتی از این دست تبدیل کند. در کنار اینان، شاعران دیگری هم بودند که از کنار آنچه اتفاق افتاده بود، بی‌اعتنا گذشتند و نتوانستند عمق و عظمت فاجعه‌ای را که به‌بار آمده بود، درک و باور کنند.

### آنها از آسیا افتاده، دارها برچیده، خون‌ها شسته‌اند...

اخوان ثالث، یکی از شاعرانی است که حادثه کودتا تأثیری عمیق در او گذاشت و به تحولی بنیادین در وی منجر شد؛ تحولی که ذهنیت و عواطف و زبان اخوان را برای همیشه، با تاریکی و سردی درآمیخت. کودتا توانست سرنوشتی دیگر برای او و دنیای شاعرانه او رقم بزند. سهم زیادی از بی‌تابی و درد مسطور در متن شعر معاصر، از آن این شاعر دردمند است. او تحت تأثیر فضا و اوضاع غیرقابل‌تحملی که پیش آمده بود، به کلی از آنچه بود، جدا شد و به راهی تازه قدم نهاد؛ راهی که شعر او را با دردی انسانی و عمیق پیوند داد و از وی شاعری بزرگ ساخت. او عمق فاجعه‌ای را که رخ نموده بود، با تمامی روح و وجود خویش درک و خفت و سرخوردگی حاصل از آن را به‌خوبی لمس

کرد و به خاطر آن بی‌تاب شد و همین بی‌تابی، او را به فریاد و اعتراضی در متن ناتوانی‌اش واداشت و به انزوا و تأملی ژرف در همهٔ زمینه‌های شکست فرو برد، تأمل در خویش، در جامعه و در تاریخ و ریشه‌های فلاکتی که گریبانگیر مردمش بود؛ و این احوال، سبب شد که با سرزمین، تاریخ، فرهنگ و باورداشت‌های مردمش عمیق‌تر و بیشتر آشنا شود. او به گذشته‌های فراموش شده رجوع کرد و عادت‌ها و باورداشت‌ها و فرهنگ مردم سرزمینش را در اعصار دور و در روزگارانِ ازیادرفته، با تأمل مرور کرد و در آن به جست‌وجو پرداخت و از این طریق، درک تاریخی خاص و مناسبی از سرزمین خویش به دست آورد و شکست‌ها و حقارت‌های تاریخی را شناخت و آنها را از نظر گذراند. اخوان، همت زیادی به کار بست تا بین آنچه در گذشته رخ داده بود و احوالی که در روزگار او وجود داشت، ارتباط و پیوندی روانی و تاریخی بیابد. شعر اخوان، حاصل درک این پیوند تاریخی میان گذشته و امروز است. وی به خلق اشعاری بی‌زمان که ریشه‌ای در تاریخ و ظهوری در امروز دارند، توفیق یافت. در آثار او، گذشته و اکنون به هم آمیخته و درهم تنیده‌اند. جریانی شاعرانه، همواره دیروز را به امروز گره می‌زند و تفکیک این دو روزگار را بر خوانندهٔ او دشوار می‌سازد. این شگرد در کار اخوان، نوعی هنرمندی و بداعتی شاعرانه است. شاید اگر تاریخ به گونه‌ای دیگر ورق می‌خورد و اخوان، آغاز دههٔ سی را با آن شکست تلخ تجربه نمی‌کرد و وجدان و ذهنیت وی، بدین صورت از آن متأثر نمی‌شد، شعر معاصر از داشتن شاعری صاحب‌سبک و بزرگ، با ویژگی‌هایی که اخوان دارد، محروم می‌شد؛ زیرا ناکامی و احساس غربت، بیشترین نقش را در شکل‌گیری شعر اصیل و انسانی اخوان ایفا کرده است. او به توانمندی و سرمایه‌هایی دست یافت و عرصه‌هایی را گشود که بدون تجربهٔ ناکامی، رسیدن به آنها، دشوار و ناممکن بود. اخوان از واقعیات تلخ روزگار خویش توانست توشه و سرمایه‌ای مؤثر برای شعر خود فراهم آورد و ابداع‌گر شیوه و زبانی منحصر به فرد شود.

### چاووشی خوان قوافل حسرت و خشم

اخوان، ناکامی و حسرت‌باری را به خصیصهٔ ذاتی در شعر خود بدل کرده است. رجوع او به تاریخ و حوادث تلخ تاریخی و نیز بهره‌مندی وی از سرمایه‌های لازم برای شاعری، تلخی و بدبینی را به صورت یک ویژگی مهم در شعر او درآورده است. او اسباب و سرمایه‌هایی را که شاعران بزرگ هر روزگاری بدان نیازمندند، در اختیار داشته است. شناخت تاریخی و حساسیت انسانی و اجتماعی، بخشی از این سرمایه‌ها هستند.

این داشته‌ها در کنار صداقت و بی‌پیرایگی و نیز برخورداری اخوان از تسلط زبانی مناسب، راه شاعری را بر او هموار کرده است. اخوان، تسلطی مثال‌زدنی بر زبان فارسی و آشنایی کافی با گذشته شعر فارسی داشته؛ که همین مسئله، نقش زیادی در توفیق او داشته و زمینه را برای نوآوری‌های وی در شاعری فراهم کرده است. او تفکر ویژه‌ای را طی تجربه‌های ناگوار خویش کسب کرده است. نگرش و جهان‌بینی نومیدانه اخوان، برآیند همین تفکر است که تا پایان عمر، اندیشه و عواطف و آرمان‌های او را زیر سایه خود گرفت و او هرگز نتوانست از چهارچوب این جهان‌بینی بیرون آید. کشف و جست‌وجوهای شاعرانه اخوان، از همین جهان‌بینی مایه می‌گیرد. اخوان، دنیایی پر از زشتی تصویر کرده است. او در نشان دادن بی‌فرجامی و بدبختی، هیچ کوتاهی نکرده و چهره فجیع و دردناکی که وی از جامعه و انسان‌های آن نشان داده است، در کمتر شعری از شعرهای روزگار ما دیده می‌شود. نمی‌توان گفت اخوان خودآگاهانه چنین می‌کرده، بلکه او به اصراری ناخودآگاه، به این راه می‌رفته است. شکایت و اظهار بیزاری و دردمندی در وی، با زندگی در دبار و دشوار او ارتباطی ناخودآگاه دارد. او به عنوان شاعری متعهد، در برابر جامعه خود احساس مسئولیت می‌کرده است. عناصر و ابعاد مختلف شعر او که با دردمندی و حسرت و دریغ آمیخته است، از بی‌تابی و رنجوری وی در برابر اوضاع ناخوشایند زندگی انسان‌ها حکایت دارد. اخوان هرگز از این رنجوری و نومیدی حاصل از آن درمان نبود. همه جا سایه سنگین آن را بر سر خود داشت. در هر گفت‌وگویی، نومیدی به سراغ او می‌آمده؛ و او از هر چیزی، نومیدانه و حسرت‌بار سخن گفته است. زندگی، عشق، مرگ، جامعه، آفرینش و هر چیز دیگری که دستمایه شعر اخوان بوده، رنگ کدر این حسرت و درد را به خود پذیرفته است.

### مانده از ره، سالخوردی سخت تنه‌ایم...

نومیدی اخوان، با بیانی محکم و هنرمندانه ترسیم شده است. شعر او اصالت و فخامتی ستودنی دارد. در لحن و واژه‌ها و تصاویر شعر او، درد و بی‌تابی درون وی به خوبی منعکس شده است. او یکی از شاعران صمیمی روزگار ما است که صمیمیت خویش را در زبانی فاخر به رخ می‌کشد. حسرت جاری در جان شعر اخوان، بی‌ریا است و از تأثر و رنجی ریشه‌دار مایه می‌گیرد. تعمدی در کار او نیست. شعر اخوان، ترسیم و تصویر بی‌کم و کاست شخصیت و اندیشه او است. میان زندگی و شعر او، فاصله و تفاوت چندانی نیست. وی در جایی خود را چنین معرفی کرده است:

... شکسته دل، مردی خسته و هراسان، یکی از مردم توس خراسان، ناشادی ملول از هست و نیست، سوم برادران سوشیانت، مهدی اخوان ثالث، بیمناک و نومیدی به م. امید مشهور، چاووشی خوان قوافل حسرت، خشم و نفرین و نفرت، راوی قصه‌های از یادرفته و آرزوهای بر بادرفته... (اخوان، ۱۳۶۲: مؤخره، ص ۱۱)

اخوان در بسیاری موارد، درباره خود چنین سخن گفته و احساس تنهایی و غریبی، همه جا با او بوده است. او در اشعار خویش، بی هیچ ملاحظه و پروایی، تلخکامی و نومیدی‌اش را ترسیم کرده؛ هر جا درباره خود سخن گفته، و صفاتی چون اسیر، بی‌پناه، شکسته، ناتوان، بی‌سامان، گریان و احوالی از این دست را با ضمیر من و نام خود پیوسته است. او به هر بهانه‌ای از خود و از من رنجورش سخن گفته است. توصیف‌های فردی، در شعر اخوان زیاد به چشم می‌خورد. اغلب این توصیف‌ها به قصد معرفی انسانی مضطرب و نومید، با دنیایی تاریک و روحی آزرده و گناهکار صورت گرفته است. همواره، غباری از تلخی و سیاهی بر این نوع توصیف‌های شاعر سایه می‌افکند. این توصیف‌ها بدون ابهام و با صراحتی که ویژگی بیان‌روایی اخوان است، می‌آیند و حال و احساس شاعر را که با شومی و گناهکاری آمیخته است، به خوبی به خواننده شعر او باز می‌گویند. توصیف‌های فردی اخوان هم در شعر او نقشی دارد؛ که عبارت است از رساندن خواننده به جایی که اخوان در آن قرار دارد، یعنی سهیم ساختن روح و عواطف خواننده در احوال و احساسی که شاعر دارد. اخوان با این توصیف‌ها، ذهن خوانندگان را به دنیای دردآلود و پریشان خویش رهنمون می‌شود:

... ماه او را دم آن پنجره آورد و به وی / به سرانگشت مرا داد نشان / کاین همان است، همان گمشده بی‌سامان / که در این دخمه غمگین سیاه / کاهدش جان و تن و هوش، می‌شود سرد و خموش... («فراموش» - زمستان)

... مانده از ره، سالخوردی سخت تنهایم، ناتوانی‌هام چون زنجیر بر پایم / و به دشواری و شوق، آغوش بگشاید به روی باد / همچو پروانه شکسته آسبادی کهنه و متروک / هیچ چرخ را نگرداند نشاط بال و پرهایم... («برف» - آخر شاهنامه)

... عمر من دیگر چو مردابی است / راکد و ساکت و آرام و خموش / نه از او شعله کشد موج و شتاب / نه در او نعره زند خشم و خروش... من نشسته‌م بر سریر ساحل این رود بی‌رفتار / وز لبم جاری خروشان شطی از دشنام /... هر نفس لختی ز عمر من، به سان قطره‌ای زرین / می‌چکد در کام این مرداب عمر اوبار /... من ز عمر خویشتن هر لحظه‌ای را لاشه‌ای سازم... («مرداب» - آخر شاهنامه)

... اینجا در مانده‌ای ز قافله بیدل شماست / آواره‌ای، گریخته‌ای، مانده بی‌پناه / آه / اینجا

منم، منم / کز خویشتن نفورم و با دوست دشمنم... («سرود پناهنده» - زمستان)  
... نمی‌دانم کدامین دیو / به نهانگاه کدامین بیشه افسون / در کنار برکه جادو، پرم در آتش  
افکنده است / لیک می‌دانم دلم چون پیر مرغی کور و سرگردان / از ملال وحشت و  
اندوه آکنده است / خوابگرد قصه‌های شوم و وحشتناک را مانم... («قصیده» - آخر  
شاهنامه)

دیگر اکنون دیری و دوری است / کاین پریشان مرد / این پریشان پریشانگرد / در پس  
زانوی حیرت مانده، خاموش است / سخت بیزار از دل و دست و زبان بودن /...  
چرکمرده صخره‌ای در سینه دارد او / که نشوید همت هیچ ابر و بارانش /... با بهشتی  
مرده در دل، کو سر سیر بهارانش / خندد اما خنده‌اش خمیازه را ماند / عقده‌اش پیر است  
و پارینه / لیک دردش زخم تازه را ماند... («جراحت» - آخر شاهنامه)  
... آه / ابرهایی که چو من، تنها / ابر تصویرند، ابر سایه و رنگند / چشمشان دارد دریغ از  
گریه هم حتی / گرچه می‌دانم چو من غمگین و دلتنگند. («ابرها» - دوزخ اما سرد)  
... گرچه تنهایی من بسته در و پنجره‌ها / پیش چشمم گذرد عالمی از خاطرها / مست  
نفرین منند از همه سو، هر بد و نیک / غرق دشنام و خروشم، سرها، ناسرها... («غزل  
۱» - آخر شاهنامه)

اخوان، وحشت و بدبینی خود را آشکار می‌کند و در صدد پنهان‌نگاه داشتن آن نیست.  
او از مصیبت و ماتمی که روح و وجودش را دربر گرفته است، بی‌پروا سخن می‌گوید؛ و  
از اینکه دیگران او را دلمرده و نومید ببینند، واهمه‌ای ندارد. او از من دلتنگ و مأیوس  
خود، هر جا که خواسته، سخن گفته است. آنچه در این توصیف‌ها دیده می‌شود،  
منظره‌ای آشفته و تصویر انسانی دل‌خسته و منزوی است که سر در دامن نومیدی مرگبار  
و بی‌رحم دارد؛ انسانی که بر مرگ و بر زندگی نفرینی خویش، شیون می‌کند. در این  
روایت‌های تلخ، تصویر اخوان و زندگی او به‌خوبی نشان داده می‌شود. در آنها انبوهی از  
غم و حسرت و ناامیدی به چشم می‌خورد که خواننده او ناگزیر است آن را طاقت آورد.  
گاهی خواندن شعر دردمندان اخوان، دشوارتر و جانکاه‌تر از تجربه خود درد به‌نظر  
می‌رسد. اصرار وی در گفتن این احوال، تأمل‌برانگیز است. انگیزه او در این کار، جلب  
ترحم دیگران نیست. او نمی‌خواهد از این طریق عواطف دلسوزانه جامعه را متوجه خود  
سازد. چنین چیزی با آنچه اخوان در زندگی خود نشان داده است، منافات دارد. اظهار  
بی‌تابی و نومیدی اخوان، نوعی اعتراض است؛ اعتراض بر موجودیت خود به‌عنوان  
انسان در جامعه‌ای خفقان‌زده و گرفتار در بدبختی و تباهی است. توصیف‌های تلخ او از  
حال خویش، به‌نوعی توصیف موقعیت انسان در جامعه وی است که اخوان ناخودآگاه

رسالت آن را برعهده گرفته است. آوازه‌های غریبانه و ناله‌هایی که از نهاد متلاطم او برمی‌آید، ریشه در دردی انسانی دارد و واکنشی اعتراض‌آمیز در برابر ستم و اوضاع ستم‌باری است که در جامعه او بر انسان روا داشته شده است. شکوه‌های او که ظاهراً فردی بوده و بیانگر حال خود او است، خشم وی را از وجود بدبختی و بی‌عدالتی باز می‌گوید. انسان و منِ نومیدی که از ناگزیری و ناتوانی‌های خود سخن می‌گوید، منِ فردی شاعر نیست. درد و وحشتی که او با موجودیت خویش پیوسته، درد و هراسی است که ناخودآگاه از جامعه به او منتقل شده است. رنج و غربت او با درد بی‌کسی و غریبی کسانی که چون او دچار خفقان و وحشت و بیزاری‌اند، پیوندی نامرئی دارد. راوی و من این روایت‌های تاریک، به جای خود و به جای همدردانش سخن می‌گوید. او در این سخنان، آرامش و تسکینی نیز می‌جسته است؛ تسکین و تسلاهی برای خود و به‌طور ناخواسته، برای خوانندگان و مخاطبان. شعر اخوان، مجاللی مناسب برای ظهور عواطف و اندوه پنهان مردم جامعه او و نیز امکانی برای تسکین آن بوده است. از دیدگاه روان‌شناسی، «تصویر افسردگی در قالب هنر برای هنرمندان اثر سودمند روانی داشته است...» (پولد، ۱۳۷۱) و «...آفرینش هنری به‌منزله جبران محرومیت‌ها، کمبودها و گشایش کشاکش‌های روانی است...» (ستاری، ۱۳۶۶: ۶۸).

### مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود...

اخوان از موضع انسانی آگاه که بر شرایط روزگار خود وقوف دارد و بدبختی‌های جامعه و علل و زمینه‌های تاریخی آن را می‌شناسد، سخن می‌گوید. انسانی متعهد، با شعور و درکی عمیق از جامعه و زمانه، در من او حضور دارد. من اخوان، به‌نوعی حافظه تاریخ تلخ مردمش است و مصیبت‌ها و محرومیت‌ها و دردهای آنها را به‌خوبی می‌شناسد. او شاعری است با بینش انسانی و تعهدی اجتماعی. بی‌تابی و اندوه پنهان در وجود او، با رنج جامعه‌اش پیوند دارد. همین است که از عهده فریاد و اعتراض درون خویش بر نمی‌آید و به هر زبانی در صدد می‌شود خود را مأیوس و دردمند نشان دهد. آنچه در من او نهفته است، صدای خاموش و رمق‌ازدست‌رفته مردمی است که شاعر، خود را متعلق به آنها می‌داند. او دردی عمومی و مصیبتی مشترک را در من خویش گنجانیده و در جایی گفته است:

... هنرمند باید... زندگی خصوصی‌اش را عمومی کند؛ یعنی بر حد مشترک احساسات عالی یا دانی بشری مسلط باشد. اگرچه سکه‌ای کاملاً شخصی می‌زند... سکه قلب



نباشد... بلکه آن چنان باشد که رواج یابد و دیگران را نیز چنان بسازد و بگرداند که این سکه را از آن خود بدانند... (اخوان ثالث، ۱۳۷۲: ج ۱، ص ۲۹)  
نمود عینی این سخن شاعر را در آثار او می توان دید. اشعارش، گواهی کافی بر این مدعا هستند. براهنی درباره اخوان می گوید:

... او شاعری است که... به ساده ترین و خصوصی ترین مسائل زندگی، رنگی از وضع مصیبت بار معاصر را داده است... (براهنی، ۱۳۷۱: ج ۲، ص ۱۰۰۵)  
نظیر این سخن را از بسیاری دیگر می توان شنید. اشعار زیادی از اخوان به جا مانده که به نوعی وصف حال خود شاعر و در عین حال، توصیفگر حال و روز زمانه و مردم او است. شعرهایی چون «فریاد»، «آب و آتش»، «چاووشی»، «میراث» و...  
پوستینی کهنه دارم من / یادگاری ژنده پیر از روزگاری غبارآلود / سالخوردی جاودان  
مانند / مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود... («میراث» - آخر شاهنامه)

### یک شهر گورستان صفت، پژمرده، خاموش...

تردیدی نیست که اخوان یکی از رساترین فریادهای نسل معاصر است که ستم و فلاکت حاکم بر انسان های جامعه خود را بسیار دردمندانه و نیز متفکرانه و مؤثر نشان داده است. نگاه تیزبین او در زوایای اجتماع حرکت کرده و هر آنچه را زشت و ناجوانمردانه بوده و سزاوار مردم خود نیافته، بیرون کشیده و نمایانده است. وضع اجتماعی معاصر، به گونه های مختلف، در شعر او انعکاس یافته است. اخوان، مظاهر شقاوت و پدیده های وحشتناک و نفرت انگیز روزگارش را هر جا و هرگونه که توانسته، توصیف کرده است. تصویرهای سیاه و غم انگیزی که او از زمانه و سرزمین خویش نشان داده است، چهره جامعه او را بر هر بیننده ای زشت و غیرقابل تحمل می کند. در منظر شعر اخوان، همه چیز این روزگار، رقت انگیز و دردآور است؛ رنگ و بوی پلیدی، همه جا و همه چیز را فراگرفته است؛ نمای ویرانی بر پیکر هر بنایی پیدا است و باران مصیبت بر همه جای میهن او می بارد؛ تاریکی و شب زدگی، سیمای هر چیزی را کدر ساخته و دنیایی شوم و بی رحم، با مظاهری زشت و ترسناک، دنیای آفریده اخوان است؛ دنیایی از آنچه تجربه کرده و دیده است، بی هیچ روزنه و کورسویی برای امیدواری:

... حیف از تو ای مهتاب شهریور که ناچار / باید برین ویرانه محزون بتابی / وز هر کجاگیری سراغ زندگی را / افسوس ای مهتاب شهریور، نیابی / یک شهر گورستان صفت، پژمرده، خاموش... («به مهتابی که...» - زمستان)

... درین هنگام، وین هنگامه حق / درین آفاق هول و حسرت و نومیدی از شش سوی /

درین تاریکی مطلق / که ترکیب هوایش از تبانی عنصری چند زهرآلود / و از هر شش کرانش مرزها بن بست / و با دیوار و سیم خار هرگز و هیچگه مسدود / درین جو دریغ و درد /... درین اعماق دوزخ‌دره، این دالان دیوانه... .. زمین زشت است و نفرت‌خیز /... ولی مسکین زمین‌آلوده و زشت است / و از دود و شرار و وحشت و اندوه ملامال / هوایش گندناک و پرغبار آهن و باروت / در آفاکش به پروازند هر سو پیک‌های مرگ... در آن لحظه گمان کردم یکی هم داشت خود را دار می‌زد باز / نمی‌دانم چرا، شاید برای آنکه دنیا کشته است / دد است / درنده است / بد است / زنده است / و بیش از این همه اسباب خنده است... («سعادت آه» - در حیاط...)

اخوان تصویرهایی در کمال زشتی و هولناکی آفریده است تا جامعه و روزگار نابسامان خود را در برابر چشم همگان مجسم سازد. او تأثیر عمیق خود را از آشفتگی و بی‌سامانی مردمش، با ترسیم‌هایی دردبار بیان کرده است. فقر، بی‌عدالتی، فساد و فلاکتی که در این ترسیم‌ها دیده می‌شود، دستاورد استبداد و خفقان و ستمی است که در جان سرزمین او چنگ انداخته است. بی‌تابی اخوان در برابر این احوال، وی را به راهی ناخواسته برده و شعر او را به مجالی برای نمایش نومیدی و احساس بی‌زاری تبدیل کرده است. در این باره خود می‌گوید:

... من... البته خالی از توجه به جامعه بدبخت و بیمارمان هرگز نبوده‌ام و نمی‌توانم باشم. وقتی می‌بینم ملت ما، با این همه ثروت و غنای طبیعی و موجبات رشد و زندگی آزاد و عالی انسانی، این چنین بیمار و گرسنه و فرومانده و سیه‌روز و تبه‌روزگار است و خوب و روشن می‌دانم و می‌بینم به چه علت‌هایی چنین است، مسلماً آرام و ساکت نمی‌توانم بمانم... (اخوان، مهر ۱۳۶۹)

دستاورد این احوال برای اخوان، احساس غربت و نومیدی است؛ احساسی که در متن آن، ذهنیت شاعرانه او شکل و رشد یافته و خلاقیت و توانایی‌های او را به خدمت خود درآورده است. او بیشترین هنر و استعداد شاعری خویش را معطوف همین امر می‌سازد. کشف و جست‌وجوهای شعری وی، در این مسیر تکوین می‌یابد و ظاهر می‌شود. اخوان به ندرت می‌تواند خارج از چهارچوب بدبینی، در امور و زندگی انسان نظر کند. هر حرکت شعری و تلاش ذهنی او، ناخودآگاه به سمت نومیدی و خلق فضاهای نومیدانه جریان می‌یابد. دایره تنگ‌دنیایی که آفریده است، وی را در خود محصور می‌سازد. او به تکلیفی دشوار تن می‌دهد. همه جست‌وجوهای او، به مناظر زشت و جلوه‌های تاریک منتهی و درهای شادی و کامیابی، خودبه‌خود، بر روی او و شعرش بسته می‌شود. در این راه، او هرچه پیش‌تر می‌رود و بیشتر می‌آفریند، فضاهای

نومیدانه و روایت‌های اندوهناک افزون‌تری خلق می‌شود. سیر بی‌وقفه او در عرصه‌های نفرت‌زا و دردافزا، بهانه و انگیزه‌های شادی را از وی دور می‌سازد. گرفتاری ذهنی اخوان در حریم اندیشه‌های نومیدانه، عواطف خاصی برای او رقم می‌زند و صحنه شعر او را، ناخودآگاه، به مجالی برای نمایش احساس غربت و تنهایی، درعین ناتوانی و ناگزیری می‌سازد. او با خلق هر شعری، در احوال خویش غرق‌تر می‌شود و خود را گرفتارتر از پیش حس می‌کند. اشعار حسرت‌بار اخوان، بر خود او نیز تأثیر می‌گذارد و وی را با دنیای تاریکش مانوس‌تر می‌سازد. به این ترتیب، اخوان برای شاعری خویش، جز این طریقی که می‌شناسد، راهی دیگر نمی‌یابد. تاریکی و زشتی و بی‌زاری به عناصر اصلی شعر او بدل می‌شود. سیر مداوم او در دنیای بی‌فرجام و تاریکی که آفریده است، سخن‌گفتن از چیزهایی دیگر را بر او دشوار می‌سازد. او تا پایان عمر در دنیای دوزخی و تاریک خویش می‌ماند و هر روز خود را در آن کوچک‌تر و آن را در برابر خویش بزرگ‌تر احساس می‌کند. ناکامی‌هایش، قد و قامتی افراشته‌تر می‌یابد تا جایی که تاریکی و دهشت در نظر وی، جلوه‌ای مطلق و غیرقابل رسوخ پیدا می‌کند. او دیگر هیچ نقطه امید و کوره‌راهی برای گریز از دامن درد و نومیدی خویش نمی‌یابد. بسنده کردن اخوان به اندک روشنی یا امید کوچکی که بتوان دستاویزی برای رهایی‌اش قرار داد، گویای مطلق پنداری زشتی و تاریکی در او است:

نه چراغ چشم‌گرگی پیر / نه نفس‌های غریب کاروانی خسته و گمراه / مانده دشت بیکران  
خلوت و خاموش... در شب دیوانه غمگین / مانده دشت بیکران در زیر باران؛ آه  
ساعت‌هاست / همچنان می‌بارد این ابر سیاه ساکت دلگیر / نه صدای پای اسب رهنمی  
تنها / نه صفیر باد ولگردی / نه چراغ چشم‌گرگی پیر («اندوه» - زمستان)  
... راستی آیا جایی، خبری هست هنوز؟ / مانده خاکستر گرمی، جایی؟ / در اجاقی /  
طمع شعله نمی‌بندم، خردک شرری هست هنوز؟... («قاصدک» - آخر شاهنامه)  
... شب که می‌آید، چراغی هست؟ / من نمی‌گویم بهاران، شاخه‌ای گل در یکی گلدان /...  
ز آشنایی غمگسار، آنجا سراغی هست؟ («منزلی در دوردست» - از این اوستا)

### ... ما مقدس آتشی بودیم؛ بر ما آب پاشیدند

با توجه به ویژگی‌های تاریخی و بازگشت‌های اخوان به گذشته و حوادث آن، می‌توان او را شاعری تاریخی با مختصات ویژه خود نامید؛ چرا که تاریخ به اشکال مختلف در شعر اخوان جا و جریان دارد که البته، نگرش تاریخی او نیز همچون دیگر موارد از سایه نومیدبار جهان‌بینی و ذهنیت شاعرانه او درامان نیست. او دردمندی‌اش را تا روزگاران

دور، دامنه و امتداد می‌دهد و به حال گذشتگان نیز دل می‌سوزاند و با آنها همدردی می‌کند.

پیدا است که اخوان جست‌وجو و مکاشفه‌های پرتأملی در تاریخ و حوادث تلخ آن انجام داده که این جست‌وجوها، منبعث از بی‌تابی و دردمندی او در برابر حوادث زمانه خود او است. شناخت خوب اخوان از تاریخ سرزمین خود، او را بر شاعران هم‌نسلس برتری می‌دهد. دقت و تفکر وی بر بخش‌هایی از تاریخ که در آن سرگذشت شکست و تحقیر و سرخوردگی ایرانیان مسطور است، جای تأمل دارد؛ همان چیزی که از نظر اخوان، سرنوشت شوم اکنون را رقم زده است. او از برابر ناتوانی و تسلیم نابه‌سزای گذشتگان، به سادگی نمی‌گذرد و نیاکان شکست‌خورده را به باد ملامت می‌گیرد. یادآوری چپاول‌های بی‌رحم دشمنانی که هویت و اعتبار ایرانیان را پایمال کرده‌اند، همواره برایش توأم با درد و دریغ است. دشنام‌های گزنده او همه جابر دشمنان می‌بارد؛ دشمنانی که هم در کسوت دوستی دشمنی کرده‌اند و هم هیئت و هیبت دشمنانه داشته‌اند. خاطره شکست‌های ذلت‌بار و خفت‌آور سرزمینش را هیچ‌گاه از یاد نمی‌برد و آن را در نهایت تلخی بازگو می‌کند؛ با هر بهانه و به هر زبانی که بتواند، از آن سخن می‌گوید و دشنام می‌دهد و نفرین می‌فرستد. یادکردهای تاریخی اخوان، همیشه با دشنام و نفرین و دریغی زهرآگین همراه است. فروغ فرحزاد در این باره گفته است:

... اخوان با افسوسی پرشکوه، از زوال یک زیبایی شریف و مظلوم و یک حقیقت تهمت‌خورده و لگدمال‌شده یاد می‌کند. کلمات و تصاویر همچون گروهی از عزاداران در جاده‌های خاکستری‌رنگ شعر او، به‌دنبال یکدیگر می‌آیند و سر بر دریچه قلب انسان می‌کوبند... (فرحزاد، آبان ۱۳۳۹)

اخوان، رجوعی دیگر نیز به دوره‌های تاریخی دارد و آن بازگشت به دوران فخر و سربلندی است؛ روزگاری که ایرانیان، بار تحقیر به‌گرفته نداشتند و از تهمت بی‌اعتبار بودن و بی‌حمیتی آسوده بودند. این روی تاریخ را اخوان همواره ستوده است. او بر آن روزگار و نشانی‌ها و نام‌های آن و قهرمانانی که شوکت و فخر آن را پاسدار بودند، درود می‌فرستد؛ درودی حسرت‌بار، همراه با آرزوی زنده‌شدن دوباره آن ایام. این آرزو و رؤیایی از این نوع، آرمان غالب و دنیای آرمانی اخوان و شعر او است، که بر زبان او بسیار رفته است:

... که روزی، روزگاری شبچراغ روزگاران بود / نشید همگنانش، آفرین و نیایش را / سرود و آتش و خورشید و باران بود / اگر تیر و اگر دی، هر کدام و کی / به فرسور و آذین‌ها، بهاران در بهاران بود... («قصه شهر سنگستان» - از این اوستا)

مراجعة اخوان به تاریخ، رویکردی خاص، توأم با درک و تفسیری شاعرانه از آن است. او از منظری ویژه به تاریخ و حوادث و دوره‌های آن می‌نگرد و مقصودی خاص پی می‌گیرد. اخوان قصد دارد با ارائه ترسیم‌های مطلوب از گذشته‌های دور و از دست‌رفته، زشتی احوالِ اکنون را ملموس‌تر بنمایاند. بازگشت وی به دوران فخر و عصمت، برای افشای بی‌فخر بودن و گناهکاری‌هایی است که امروز، گلوی سرزمین او را فشرده است؛ یعنی آنچه مایه حسرت و غمگساری اخوان و نیز التیامی است بر درد او، یا نوعی امیدواری و دلخوشی برای شاعری که هیچ چیزِ دنیایش در نظر وی، جلوه و زیبایی ندارد:

... ما مقدس‌آتشی بودیم؛ بر ما آب پاشیدند / آب‌های شومی و تاریکی و بیداد / خاست  
 فریادی و دردآلود فریادی / من همان فریادم، آن فریاد غم‌بنیاد... («آب و آتش» - زمستان)  
 ... مگر دیگر فروغ ایزدی آذر مقدس نیست؟ مگر آن هفت انوشه، خوابشان بس نیست؟ /  
 زمین گندید آیا بر فراز آسمان کس نیست؟... تو پنداری مغی دلمرده در آتشگهی خاموش  
 / ز بیداد انیران شکوه‌ها می‌کرد / ستم‌های فرنگ و... تازی را / شکایت با شکسته‌بازوان  
 میترا می‌کرد / غمان قرن‌ها را زار می‌نالید... («کتیبه» - از این اوستا)

نگاه متفاوت اخوان به تاریخ و حوادث آن، فاصله امروز تا دیروز را برای وی از میان برمی‌دارد. او به مدد ذهنیت قوی شاعرانه خود، فاصله زمانی بین دو روزگار را پاک می‌کند و زمانه‌اش را با همه ابعاد و نابسامانی‌هایی که دارد، با گذشته و حوادث آن درمی‌آمیزد و مصیبت‌های گذشته را به نوعی، مقدمه و زمینه فلاکت اکنون می‌یابد. یک جریان ذهنی و شاعرانه، توصیف و ترسیم‌هایی را که او از خود و جامعه‌اش به دست می‌دهد، با تاریخ و سرگذشت‌های تاریخی، در یک خط‌سیر قرار می‌دهد. به این ترتیب، ساحتی بی‌زمان و بدون بُعد در فضای شعر اخوان شکل می‌گیرد که در آن آغاز و فرجام یکی است و دیروز و امروز به یگانگی می‌رسد؛ و درد انسان امروزی، میراث شوم نیاکان معرفی می‌شود. هراس و اضطرابی که در روح و جان انسان این روزگار می‌افتد و استمرار می‌یابد، وحشت دیرپا و اندوه دیرسالی است که پیش از او، بر قامت اجدادش پیچیده بود. همین امر در شعر اخوان، به صورت یک ویژگی منحصر به فرد درمی‌آید و خودنمایی می‌کند. دانش و حافظه تاریخی اخوان، هیچ جا او را آسوده نمی‌گذارد و به هر بهانه‌ای به ذهن وی راه می‌یابد و در شعر او جای می‌گیرد. گفته شده است:

... حافظه، نقطه شروع تخیل است... در ادبیات خلاقه، آنچه از حافظه می‌تراود و آنچه اختراع می‌شود، چنان لاینحل‌گره خورده‌اند که اغلب... تشخیص یکی از دیگری کاملاً ناممکن است... (وارگاس یوسا، ۱۳۶۷)

شعر اخوان می‌تواند مصداق این سخن باشد؛ زیرا در ساحت آن، حافظه تاریخی شاعر با دانش و تجربه‌ها و عواطف وی سخت گره می‌خورند.

### پورِ دستان جان ز چاهِ نابردار در نخواهد برد...

حافظه اخوان، حوادث، نام‌ها و اسطوره‌های تاریخی را به دنیای شعر او می‌آورد و مجال عرض‌اندازی دگرگونه را برای آنها می‌آفریند. او آنها را به صورتی که فضای شعرش اقتضا می‌کند، وارد شعر خود می‌کند؛ سپس به گونه‌های مختلف از آنها بهره می‌جوید: گاه کسوت نومیدی‌اش را بر آنها می‌پوشاند؛ گاه آنها را به عنوان یادآور دوران‌های شیرین سربلندی به کار می‌گیرد؛ و گاه هیبت و جلوه‌ای امروزی به آنها می‌بخشد و آنها را با حسرت و خاطرات ناگوار خویش درمی‌آمیزد به طوری که اسطوره‌ها از بلندای عظمتی که بر آن تکیه زده و به صورت نماد پیروزی و سربلندی درآمده‌اند، فرومی‌افتند و به راویان حسرت و تصویرگران شکست و ناکامی تبدیل می‌شوند. بدینی اخوان حتی اسطوره‌های پیروزی را نیز در هیبت پیروزمندانه تاب نمی‌آورد. رستم هفت‌خوان که در باور همگان، سمبل فتح و توانمندی است، در خوان هشتم اخوان، به صورت موجودی دست‌بسته در اسارت مرگ تقلا می‌کند و شکست و زوال خویش را ناباورانه می‌پذیرد. این رستم، رستم حماسه‌ها و پهلوان باعظمت داستان‌های سلحشوری و توانمندی نیست. رستم‌های اخوان، حسرت‌مند و دردمندانه به گذشته خویش می‌نگرند و شکست را می‌پذیرند. اخوان آنها را به شکل خود درمی‌آورد و از روح نومید خویش در آنها می‌دمد. او باورد داشت‌ها و روحیاتش را در تاریخ و اسطوره‌های تاریخی جاری می‌کند تا بتواند سرمایه شعر حسرت‌بار او شوند. هر چیزی که به خدمت شعر اخوان درمی‌آید، این ویژگی را نیز می‌پذیرد:

... آری اکنون شیر ایرانشهر / تهمتن‌گرد سجستانی / کوه کوهان، مرد مردستان / رستم دستان، در تگ تاریک ژرف چاه پهناور / کشته هر سو بر کف و دیوارهایش، نیزه و خنجر / ... آری اکنون تهمتن بارخش غیرتمند / در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان گم بود / پهلوان هفت‌خوان، اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود... («خوان هشتم» - در حیات کوچک پاییز...)

اخوان تاریخ را برای بیان درد و نومیدی خویش به کار می‌بندد و اسطوره‌ها در مسیر تلخی‌هایی که مایه آزار روح او هستند، قرار می‌گیرند. اخوان به اسطوره‌ها می‌فهماند که دوران فتح و سربلندی به سر آمده و اکنون زمانه تسلیم و خواری است. توجه اخوان به

اسطوره و تاریخ، برای بیان رنج خود از پایداری عظمت و شوکت و اعتباری تاریخی است. حوادث، اسطوره‌ها و قهرمانان تاریخی، ابزاری مناسب و کارآمد برای این کار هستند که می‌توانند این مقصود شاعر را تحقق بخشند. او برای به‌رخ کشیدن گذشته‌های فخرآمیز، ناگزیر است از قهرمانان و اسطوره‌های تاریخ - که برپای‌کننده و پاسدار آن گذشته‌ها بوده‌اند - یاد کند و قهرمانی‌هایشان را یکی یکی برشمارد. اخوان همواره پس از یاد کردن از قهرمانی‌ها، زبان به بیان حسرت و دریغ می‌گشاید. او هرگاه از روزگاران فخرآمیز گذشته بر خود بالیده، پس از آن، سخن خویش را فروخورده و به‌یاد تباهی‌ها و بیچارگی‌های پس از آن افتاده است:

... ما فاتحان قلعه‌های فخر تاریخیم / شاهدان شهرهای شوکت هر قرن / ما / یادگار عصمت غمگین اعصاریم /... آه دیگر ما / فاتحان گوژپشت و پیر را مانیم / بر به کشتی‌های موج بادبان از کف / دل به یاد بره‌های فرهی، در دشت ایام تهی، بسته / تیغهامان زنگ‌خورده و کهنه و خسته / کوسهامان جاودان خاموش / تیرهامان بال‌بشکسته... (آخرشاهنامه)

### بیا تا بازگردیم سوی آسمانهامان...

جریان حسرت عمیقی که اخوان را به بی‌فرجامی و دنیای بدبینی رهنمون می‌شود، در لایه‌ها و اجزای شعر او به اشکال مختلف خود را نشان می‌دهد. این حسرت جاری، محتوای شعر اخوان را با سایه‌ای تاریک رنگ می‌زند؛ چنان‌که گاهی خود او از این همه غربت و دل‌آزردگی که همه‌جای دنیایش را دربر گرفته است، دل‌تنگ می‌شود و درصدد التیام خویش برمی‌آید. او برای رهایی از این تنگنا راهی جز رؤیاهایش نمی‌یابد. تنها به پروراندن آرزویی دست‌نیافتنی دست می‌یازد؛ آرزویی که در دامن و بستری آرمانی می‌تواند شکل و ماهیت بیابد. در آرزوهای اخوان، دنیایی غریب با نشانه‌هایی مبهم و دور از دسترس و خیالی رخ می‌نماید که در این روزگار، رسیدن به آن هرگز میسر نیست. و این امر را می‌توان واکنش ناخودآگاه او در برابر واقعیات ناخوشایند تلقی کرد؛ چرا که «... تخیل انسان، چیزی را به دلخواه و اختیار خود ابداع نمی‌کند؛ بلکه چیزی می‌آفریند که برای بازسازی تمامیت روانی ما هرگاه که احساس حقارت نفس، آن را دچار عدم تعادل می‌کند، لازم است و بدینگونه... ضدواقعیت را نمایش می‌دهد چنانچه زمینی پوشیده از قلوه‌سنگ... چمنزار... لطیف جلوه داده...» (دلشو، ۱۳۶۴: ۵۷) می‌شود.

آرمان‌ها و دنیای آرمانی اخوان، با نوستالژی ایرانی و خاصی که شعر او را به تمامی

درب‌برگرفته است، می‌آمیزد. آنچه وی آرزو می‌کند، تنها در آن سوی تاریخ و در دورترین روزگاران قابل جست‌وجو است که بیش و پیش از هرگونه امیدواری و خوش‌بینی، مایه‌نومیدی تواند بود؛ زیرا هیچ نشانی از تحقق و جایی برای دل‌بستن و امیدواری در آن نیست و تنها می‌تواند مرحمی بر زخم و تسلاهی بر درد و ماتم او باشد. اخوان برای آرامش خود، مأمنی خیالی و دور از واقعیت می‌آفریند. آرمان‌های اخوان، دستاورد بی‌اعتمادی وی به روزگار و حاصل دل‌آزردگی بیش از حد او هستند. دنیای آرمانی که او از چند و چون و زیبایی‌های آن سخن می‌گوید، بازتاب نومیدی و جهان‌بینی خاص وی و نتیجه‌نوستالژی حاکم بر روح او است که با بینش تاریخی و اساطیری وی درآمیخته است. تصویر گذشته و حسرت بازگشت به آن، جانمایه آرمان‌های اخوان و وجه نوستالژیک اشعار او است که نه براساس درکی واقع‌بینانه و منطقی، بلکه برمبنای دریافت و نگاهی شاعرانه، در حوزه اندیشه‌ها و عواطف و آمال وی شکل پذیرفته است. مدینه فاضله اخوان، با آنچه هست و می‌تواند باشد، فاصله بسیار دارد. این امر در وی، واکنشی روانی و عکس‌عملی عاطفی و گونه‌ای فعالیت ذهنی برای زدودن آثار ناکامی از ذهن است.

### انسان ایرانی، نماد مظلومیت

انسان در شعر اخوان، کمتر ماهیت و معنایی کلی و مطلق می‌یابد. انسان او ایرانی است و جز در حریم باورداشت و تاریخ و فرهنگ ایرانی، قابل شناسایی نیست. ویژگی ایرانی در انسان‌های شعر اخوان، برخاسته از نگرش و تفکر ایرانی او و برآیند توجه زیاد وی به تاریخ، اسطوره‌ها و فرهنگ ایران‌زمین است. انسان‌گرایی و آرمان‌های انسانی اخوان، در محدوده ایران و مطابق الگوهای ایرانی تحقق یافته است. انسانی که او از آن سخن می‌گوید، موجودی است با مشخصه‌های فرهنگی و اقلیمی معین، و دارای ویژگی‌ها و روحيات ایرانی. درد انسانی نهفته در شعر اخوان نیز دردی است متعلق به همین انسان. او بیرون از سرزمین خود، چیزی برای انسان جست‌وجو نمی‌کند. همه دغدغه‌ها و رنج‌ها و آرزوهای اخوان، رنگ، قابلیت و نشانه‌های ایرانی در خود دارند. او خود را وارث سرزمینی تحقیرشده و عظمتی پایمال‌شده می‌داند. انسان او، انسان شکست‌خورده‌ای است که موجودیت و عظمت و اعتبارش از دست رفته است. او از حسرت و دردهایی سخن می‌گوید که تنها در چهارچوب هویت ایرانی قابل لمس و احساس است. مشخصه و نشانه‌هایی که برای انسان، جامعه و روزگاران مطلوب و دنیای



آرمانی خویش برمی شمارد، جمله، رنگ و بوی ایرانی دارند. روح ایرانی در همه موضوعات و انسان‌های شعر اخوان جریان دارد. انسان اخوان، هم آنجا که تحت ستم و زیر ضرب تازیانه‌ها شانه خم می‌کند و هم آنجا که آرزوی رهایی و آزادی را در دل می‌پروراند، وجه ایرانی دارد. ترس‌ها، دغدغه‌ها، عواطف و آرزوهای شعر اخوان، همه و همه در دایره ذهنیتی ایرانی، شکل و ماهیت یافته‌اند. برای اخوان، ایران تمام جهان و آغاز و فرجام هستی است و تیرگی روزگار ایرانیان، به مثابه تیرگی زمین و سیاهی همه عالم است. در نظر او، ایرانی به واسطه مظلومیت تاریخی و تحقیری که بر او رفته، نماد مظلومیت است؛ مظلومیت به تمام معنا. اخوان در حوزه اندیشه نیز ایرانی می‌اندیشد. مایه‌های تفکر و فلسفه ایرانی، در شعر او یافت می‌شود. غالب داشته‌های شعر او، از ذهنیتی ایرانی مایه می‌گیرند. او به خوبی توانسته است خود را ایرانی تربیت کند و قالب و ساختاری کاملاً ایرانی به ذهن و اندیشه‌های خویش بیخشد. او دردهایش را نیز از سرزمین خویش گرفته و آموخته است. نوستالژی و نومیذی‌هایی که بر شعر او سایه افکنده‌اند و نیز دردهایی که جانمایه شعر او هستند، همگی نشانه‌های ایرانی بودن با خود دارند. اخوان همه جا نشان داده است که در برابر سرزمین خویش، احساس تعهدی عمیق دارد؛ و همین امر اعتبار و تشخیصی خاص به شعر وی بخشیده است. او حتی در لحن و ساختار زبانی شعر خویش نیز متعهد به ایرانی بودن است و از علایق ایرانی خود تأثیر پذیرفته است.

### ای ویرانی سبز عزیر من!

زبان اخوان و ویژگی‌های بیانی شعر او نیز در جای خود، مهم است؛ که در این باره، منتقدان شعر وی زیاد سخن گفته‌اند. تسلط اخوان بر زبان فارسی، در روزگار ما، اگر بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است. او در آثار گذشته‌گان بسیار جست‌وجو کرده و توشه مناسبی از آنها گرفته است. یکی از ویژگی‌های بیانی اخوان، استفاده از بیان خطابی یا عبارات خطاب‌وار است که در شعر شاعران دیگر کمتر به چشم می‌خورد. در این خطاب‌ها، پدیده‌های مختلف به درد دل خواننده می‌شوند. آنها، ناخودآگاه کتاب‌اوستا را به یاد می‌آورند که البته، با توجه به ارادت و علاقه اخوان به آیین و باورداشت ایرانیان باستان، بعید نیست از اوستا تأثیر پذیرفته باشد. مخاطبان شاعر در خطاب‌هایش، غیر از انسان، جنس دیگری هم دارند: سنگ، حریق، آوار، شب و امثال اینها، همچون انسان‌هایی فهیم در برابر شاعر قرار می‌گیرند و درد دل و سخنان وی را می‌شنوند. گاه با

آوردن چون و چرا و چگونگی، علل بدبختی جامعه و دربه‌دری خویش را از آنها می‌پرسد؛ گاه نیز آنها را به باد دشنام و ملامت و تهدید می‌گیرد. سخن‌گفتن با این مخاطبان، غالباً با پرسش همراه است. شاعر، بسیاری از نادانسته‌ها و معماهای ذهنش را از آنها می‌پرسد. او آنها را به جای انسان و موجوداتی صاحب‌فهم می‌نشانند و حالات و صفاتی را که می‌خواهد، به آنها می‌بخشد. بعضی از این مخاطبان که حالت نوعی نماد یافته‌اند، احساس و روحی مشترک با شاعر پیدا کرده‌اند؛ و شاعر توقع یاری و مساعدت و همدردی از آنها دارد. آنها، به نوعی، بازتاب درون پرتشویش و پیر از پرسش‌شاعرند که سخن او را گوش می‌کنند و به شکل بهانه‌هایی برای بازگویی دردها و شکایت‌های شاعر ظاهر می‌شوند:

... پاییزجان! چه شوم چه وحشتناک... («خزانی» - آخر شاهنامه)

... الا یا سنگ‌های خارۀ کر!... («این همسایه» - در حیاط...)

... سلام ای باغ! ای بیشه!... («دریغ و درد» - در حیاط...)

... خانه‌ات آباد، ای ویرانی سبز عزیز من!... («سبز» - از این اوستا)

... کرک‌جان! خوب می‌خوانی... («آواز کرک» - زمستان)

... ای دشت‌های خلوت و خاموش! / باران من نثار شما باد... («سبز» - از این اوستا)

... ای دالان‌های مکنده هستی بی‌اعتبار او... («خفتگان» - آخر شاهنامه)

غیر از این نوع خطاب‌ها که روی در انسان‌واره‌ها و مخاطب‌های ناهمگون دارند، مخاطبانی دیگر که جنس انسانی دارند نیز مورد خطاب و سخن‌اخوان قرار گرفته‌اند که در عین بی‌نام و نشانی، شخصیت انسانی دارند. اینها انسان یا انسان‌گونه‌هایی هستند که در ابهام خاص زبان‌اخوان، هویتی نامعلوم یافته‌اند. در سخنی که او با این مخاطبان دارد، لحن نومیدانه‌ی وی را کمابیش می‌توان به چشم دید:

... ای رفته تا دوردستان / آنجا بگو کدامین ستاره است / روشن‌ترین همنشین شب غربت

تو... ای همنشین شب غربت من... («غزل ۳» - آخر شاهنامه)

... ای ناگهان در پس تپۀ وحشت و یأس / آن شعلۀ راستگو نشانی / ای واحۀ زندگی!

خیمۀ مهربانی / بعد از چه بسیار دشواری تلخ و جانکاه / شیرین و بی‌منت آسایش

رایگانی... («غزل ۹» - در حیاط...)

... ای گفت‌وگوی دلم با تو، وز تو / در هشیاری و مستی / ای لحظه‌ها از تو پرنور و ناب

سعادت / یاد تو شیرین‌ترین عهد و عادت / ای آشنای من و شادی من / عشق تو

زیباترین راستی‌ها / زندان و آزادی من... («غزل ۸» - در حیاط...)

... ای راز نجابت! ای نجیبانه / دور باد اندیشه بیهودگی از خاطرت، جاوید / بر دلت

مکتوم باد، اسرار بدبختانه، چون آلام فرزانه... («شب‌نم شایبانی که زهرآگین شد» -  
دوزخ اما سرد)

### شطی از دشنام و نفرین را...

اخوان در ترکیب واژگانی و برخورد با زبان نیز متأثر از نگاه خاص خود است. دایره اندیشه و محدوده ذهن اخوان، همواره پذیرای واژگانی است که او بتواند حزن پنهان و روح آزردۀ خود را ترسیم کند؛ واژگانی تقریباً یک‌جنس، با یک نوع بار عاطفی و معنایی، که اخوان، ذهن خویش را با آنها خود داده است. شرایط حاکم بر ذهن شاعر و فضای غمناک و مصیبت‌بار شعر او، گزینش این نوع واژه‌ها را بر وی تحمیل می‌کند. اخوان برای گفتن احوال خویش و تبیین شرایط دشواری که دارد، ناگزیر از به‌کاربردن کلماتی چون بدبختی، نفرت، شومی، تنهایی، تیره‌روزی، وحشت و... است. دنیای اخوان با این واژه‌ها سخت‌گیر خورده است و او از به‌کار بستن آنها پروایی ندارد. انگیزه‌ای قوی و درونی، وی را به این کار وامی‌دارد. او هر جا بخواهد، دشنام می‌دهد و بیزارای خویش را از هر چیزی، بی‌پرده بازمی‌گوید؛ گویی می‌خواهد همگان را بر بیزارای و خستگی خویش بی‌اوراند و خوانندگان را از حجم و عمق دردهایش باخبر سازد. اعتراض دشنام‌گونه او بر مظاهر ناپسند روزگار، گاه با کلماتی همراه می‌شود که اغلب شاعران از به‌کار بستن چنین کلماتی پروا دارند. در کارنامه اخوان، واژه‌های زشت و انتقام‌جویانه، حتی واژه‌های ناپسند نیز وجود دارد.

غیر از کلماتی که در ذات خود بار منفی دارند، اخوان به واژگان دیگر نیز تا جایی که توانسته، بار منفی بخشیده است. واژگانی که ذاتاً منفی نیستند و باری از صفات و حالات مطلوب و خوشایند در آنها است، در شعر اخوان صورتی دیگرگون یافته و به چیزی متفاوت با اصل خود تبدیل شده‌اند. او رنگ و خاصیت ذهن خویش را بر آنها می‌زند. هر واژه، با هر طبیعت و خاصیتی که داشته باشد، با ورود به شعر اخوان، ممکن است تغییر و ناگزیر کسوت سیاه حسرت و بدبینی او را به تن کند. او سبک بیانی و زبان ویژه خود را دارد و به‌عنوان شاعری صاحب‌سبک، عرصه‌های تازه و متفاوتی را در زبان کشف و در توسعه واژگان آن، تلاش کرده است. کلماتی چون برف، مهتاب، جوی، باغ، ستاره و بسیاری واژگان دیگر، بار منفی یافته و با صفات و حالاتی غیرمتعارف وصف شده‌اند: ... شطی از دشنام و نفرین را روان با قطره اشک عبرتی کردم... ای گل‌ها و ریحان‌های رویان بر مزار او / ای بی‌آزرمان زیبارو... («خفتگان» - آخر شاهنامه)

... باران جرجر بود و ضجه ناودان‌ها بود / و سقف‌هایی که فرومی‌ریخت... بر نطع خون‌آلود این شطرنج رؤیایی... («پس از تندر» - از این اوستا)  
 ... در کوچه باغ گل تیره و تلخ اندوه / در کوچه چه شب‌ها که اکنون همه کور... آتشین بال و پر دوزخی و نامه سیاه / جهد از دام دلم، صد گله عفریته‌آه... («غزل» - آخر شاهنامه)  
 ... شبی که لعنت از مهتاب می‌بارید... («کتیبه» - از این اوستا)

لحن و هنجاری خاص، همواره در قالب واژه‌ها و عباراتی تلخ، حال و هوای درون اخوان و احساس غربت او را بازگو می‌کند. دارایی‌های شعر او اعم از موضوع، مضمون، خیال، زبان و آهنگ، به‌خوبی در خدمت نگاه حسرت‌بار و تفکر نومیدانه او درآمده‌اند. هیچ جنبه‌ای از شعر وی، از جریان کلی حاکم بر ذهن و تفکر او فارغ نمانده است. همین امر، اخوان را در روزگارش، به‌عنوان شاعری بزرگ و صاحب‌سبک معرفی می‌کند. بی‌شک، او یکی از بزرگان و قافله‌سالاران شعر امروز است که توانسته است گونه‌ای شعر را با ویژگی و مختصاتی متفاوت از دیگران، به نام خود ثبت کند؛ مخاطبان خاص خود را بیابد و یکی از جریان‌های شعری معاصر را رهبری و هدایت کند. زشت‌گویی و درشت‌نمایی زشتی‌ها توسط وی، چیزی از مقبولیت شعر او نکاسته است. او بی‌پروا و خشمگین، هر آنچه را خوش نمی‌داشته، دشنام داده است؛ دشنام‌هایی که گاهی حتی با واژه‌های زشت و نامقبول همراهند، تا جایی که ذکر نمونه‌های آنها مقدور نیست:

... نفرین و خشم کدامین سگ صرعی مست / این ظلمتِ غرق خون و لجن را / چونین پر از هول و پراز تشویش کرده است؟... («ناگه کدامین ستاره؟» - از این اوستا)  
 ... و سوهان‌های وحشت، روح را یک‌چند کم ساینند / ... قبیله‌گرگ را با قوم سگتول و گراز و خوک / می‌کشند شیر و پیر هم را بی‌غم و بی‌باک / از آن هنگام تا امروز... («خطاب» - در حیاط...)

... تو چه شفتی به‌جز بانگ خروس و خر / درین ده‌کوردور دورافتاده از معبر... فتاده اینک آنجا روی لاشه‌ی جهد بی‌حاصل / همه چیز و همه جا خسته و خیس است... («صبح» - از این اوستا)

... شب درین دشت زمستانزده بی‌همه‌چیز... («گرگ‌ها» - زمستان)  
 ... غرور آدمیتشان به سم چارپایی سوده از ناچار / سراپا شاخ و برگ خویشتنهاشان تهی از بار... («دو تن رکشان» - آخر شاهنامه)  
 ... این دبیر گیج و گول و کوردل، تاریخ... («میراث» - آخر شاهنامه)

### شعر مال همه نیست...

اخوان در روایات و تصویرهای ناخوشایند خویش، شگردهای خاصی به کار می‌گیرد. او خشم و خروش خویش را به گونه‌ای توجیه می‌کند که ذهن خواننده، پیش از هر نفرین و شکایتی، آماده شنیدن و پذیرفتن آن می‌شود؛ و با طرح تصویری شقاوت‌بار از آنچه ناخوشایند می‌دارد، زمینه‌ای مساعد برای دشنام و ناله خویش می‌سازد. حساسیت‌های خواننده شعر او، ابتدا توسط شاعر تحریک و خشم و تعصب او به گونه‌ای بیدار می‌شود. اخوان با بهره‌گیری از امکاناتی که برای این کار می‌شناسد، انگیزه لازم و پذیرشی بالقوه را در خواننده خویش به وجود می‌آورد تا محتوای معترض شعر خود را به صورت طبیعی به او انتقال دهد و واکنشی متناسب در وی پدید آورد. بنابراین، خوانندگان شعر اخوان با دیدن مناظر بی‌رحمانه و نومیدبار در شعر وی، از آن دلزده نمی‌شوند و با آن تسکین می‌یابند. آنها از آنچه می‌بینند و درمی‌یابند، گونه‌ای تأثیر می‌گیرند و لذت می‌برند. این امر را نیز می‌توان از قوت‌های کار اخوان به حساب آورد. اخوان یکی از شاعران مورد توجه و طرفدار روزگار خود است. مخاطبان و خوانندگان شعر او اندک نیستند و طرفداران وی، نسلی را تشکیل می‌دهند. او با همین آثار توانسته است توجه و عواطف این نسل را به خدمت بگیرد. البته باید پذیرفت که هواخواهان و خوانندگان شعر اخوان، هر کس و از هر سنخی نمی‌توانند باشند. کسانی هستند که درد او را ندارند و از فهم شعر او، به هر دلیل، باز می‌مانند و نمی‌توانند با دنیای شاعرانه وی الفتی یابند. این، طبیعت هر شعری است. هر یک از شاعران، گونه‌ای از سلیقه و طبع‌ها را می‌تواند با خود دم‌ساز کند. به همین دلیل، شعر اخوان نمی‌تواند باب طبع هر روحیه و تفکری باشد. بیشتر، کسانی هم‌صدای او هستند که دردی چون درد او دارند و آنچه را او به عنوان درد بیان می‌کند، در خود احساس کرده‌اند؛ همان کسانی که تاریخ و رنج‌های تاریخی سرزمین‌شان را می‌شناسند و احساس غیبی، نظیر آنچه در شاعر هست، در آنها وجود دارد و می‌توانند نفرت و رنج اخوان و دلایل آن را دریابند. پیش از اخوان، شاعری با خصوصیات او نبوده و نتوانسته است دردی این چنین را تا این حد در خود درونی کند و به این شکل، سرمایه شعر خویش سازد. برخی این حال و درد را از خود اخوان آموخته و توانسته‌اند آن را در زوایای شعر او کشف و باور کنند. البته مقبولیت شعر اخوان، تنها به واسطه این مسئله نیست. جنبه‌ها و جلوه‌های دیگری نیز در آن هست که می‌تواند برای خوانندگان مطلوبیت داشته باشد. با این همه، باید اذعان کرد که شعر اخوان عمومیت ندارد و متعلق به همه کس نیست. خود او نیز اصراری در عمومی کردن

شعر خود ندارد و انتظار ندارد همگان به آثارش توجه کنند و از آن لذت ببرند. او خود گفته است:

... شعر مال همه نیست و نبوده و نخواهد بود. هر چیز مال اهلش است... همه نوع شعر برای همه نوع آدم‌ها هست... (طاهباز، بی‌تا: ۲۰)

ابتدا تا انتهای راه شاعری اخوان، به یک منوال پیش می‌رود و تغییری محسوس در آن به چشم نمی‌خورد. مراحل شعر وی که بازتاب تجربه‌ها و دوره‌های مختلف زندگی او است، در یک خط‌سیر حرکت کرده است. اخوان هیچ‌گاه از موضعی که در شاعری داشت، پای پس نکشید و حسرت و دردمندی‌اش در هیچ دوره‌ای فروکش نکرد. هرگز و در هیچ شرایطی، از تیرگی فضای شعرش کاسته نشد و زندگی وی، با همه فراز و فرودهایی که داشت، افکار او را دستخوش هیچ تغییری نساخت. حوادث، تجربه‌ها و احوال مختلفی که وی در حیات فردی خویش از سرگذراند، نتوانست اندیشه و دنیای او را تغییر دهد. او تا پایان عمر، بی‌مدعا و بی‌ریا زیست و باورداشت‌هایش را با چنگ و دندان حفظ کرد. صداقت ذاتی و سادگی زندگی شاعر، تحت تأثیر هیچ تنگنا و شرایطی قرار نگرفت. او به‌عنوان شاعر توانست در همه دوران زندگی‌اش، شاعرانه زندگی کند؛ بی‌طمع و بدون وسوسه‌های دنیایی. او همواره از جلوه‌های فریبده‌ای که در گوشه و کنار زندگی‌اش، وی را به خود می‌خواندند، دوری کرد و به آنها بی‌اعتنا ماند. یکی از دوستانش گفته است:

... گوشه‌گیر و انزواطلب بود و در گریز از شهرت طلبی... هیچ ممری و عایدی برای گذراندن زندگی، جز چاپ آثارش نداشت... می‌توان گفت او یک ملامتی تمام‌عیار بود... درعین نیازمندی بی‌نیاز بود و برای جیفه دنیوی سر بر هیچ مقامی خم نمی‌کرد... (مصدق، شهریور ۱۳۷۰)

خود اخوان نیز می‌گوید:

... جز همین چار تا کلام سر و سری که با شما مردم، با خودم و زمانه خودم و شما دارم... هیچ و هیچ، مطلقاً هیچ ندارم؛ نه سر و سامان زندگی، نه امن خاطر، نه... هیچ منصب و رتبه و مراتب و سوابق نسوخته اداری و مهندسی... نه هیچ اطمینان به فردا... بار و بندیل و اسباب و اثاثیه برویجه‌ها و خودم را به کول بگیرم و از این خانه، از این محله به آن محله بروم و سرپناهی اجاره کنم... (اخوان ثالث، شهریور ۱۳۷۰)

این سخنان ساده و بی‌پیرایه، حکایت از حیات پرنج و دشوار اخوان دارد و گویای مناعت طبع و همت بلند وی است. زندگی اخوان، سراسر دشواری و ناامنی خاطر و بی‌سامانی است؛ که این همه، در شکل‌گیری ذهنیت و تفکر او نقش مهمی داشته است.

احساس بیهودگی و تنهایی او، نتیجه همین احوال است. دربه‌دری و سختی‌هایی که از سر گذرانده است، هر کدام، انگیزه‌ای بر انگیزه‌های نومیدی و حسرت‌مندی وی افزوده‌اند. اخوان اگرچه خود، انسانی صمیمی و مهربان بود و آرزوها و افکار نجیب و بلندی به دل داشت، شعرش از رنگ خشونت و مناظر بی‌رحمی و دشمن‌خویی عاری نیست. این امر، بازتاب طبیعی ناکامی او و حاصل دست‌نیافتن وی بر آرزوهایی است که در سر داشت؛ آرزوهایی که از متن آزادیخواهی و عدالت‌جویی و میهن‌دوستی او برمی‌خاستند و بیزاری‌اش را از استبداد و خفقان و سیاه‌روزی مردم سرزمینش فریاد می‌کردند. عشق، وطن، انسانیت و آزادی، همیشه، از خواستنی‌ها و ستودنی‌های اخوان بودند که او، دوری و بی‌نصیبی خود را از آنها تاب نمی‌آورد و زبانش به دریغ و شکایت گشوده می‌شد و از سر ناگزیری، به راه یأس و آرزوی مرگ می‌رفت. شعر اخوان، به‌طور کلی، بازتاب احساس ناگزیری و ناتوانی او در برابر مظاهر زشتی است که وی را در حصار خود گرفته بودند. در این میان، ناتوانی دیگران نیز او را رنج می‌داد؛ کسانی که بی‌درد و بی‌رمق، از برابر ظلم و ظلمتی که زندگیشان را به کام کشیده بود، بی‌اعتنا می‌گذشتند؛ جامعه و انسان‌هایی که زندگی نکبت‌بار خویش را در بی‌خبری می‌گذرانند، حقارت و فلاکت آن را تاب می‌آورند، بی‌هیچ تقلایی برای رهایی خویش، فریب‌فریبکارانِ پرفدرت را، از سر نادانی، باور می‌کنند و حتی خود، در فریب خویش می‌کوشند و همصدا و همراه با خفقان حاکم بر خویش، زمینه‌ساز روزگاری بیشتر خود را فراهم می‌آورند. یکی از مهم‌ترین دردهای اخوان، ناآگاهی عمومی جامعه او است و غفلت ریشه‌دار آنها که زمینه‌ای تاریخی دارد. او از تاراج و فریب و ستمی که بر سرزمین او در گذشته و در روزگار او روا داشته می‌شد، اظهار دردمندی می‌کرد و از دلخوشی‌های حقیری که مردمش را سرگرم می‌ساخت و آنها را در بی‌خبری محض فرو می‌برد و بهانه‌شادمانی و آسایشی‌کذایی را به آنها می‌داد، رنج می‌برد. اخوان از اینکه می‌دید مردم سرزمین او در لاک ناآگاهی به سر می‌برند و پی‌جوی منفعت‌های کوتاه و کوچک خود هستند و در برابر ستمی که بر آنها و جامعه آنها می‌رود، چشم بسته‌اند، بی‌طاقت می‌شد و طعنه‌هایی تلخ و گزنده به کار می‌بست. او با بیانی معترض و گاهی تمسخربار آنان را به باد سرزنش می‌گیرد و دشنام می‌دهد:

... ای شما ابله‌تر از خوشبختی / ای شما خالی‌تر از بیهودگیتان / ای شما تصویر بودن را  
خیالی خام / ... گربه جانم! گربه تنه‌ایم دیدی! / می‌روند آری نمی‌خواهند / بوی  
بدبختی شنیدن را / و نمی‌خواهند از سختی / نه شنیدن را نه دیدن را... («ای ترسان

بیهوده» - در حیاط...)

... شب خامش است و مردم شهر غبارپوش / پیموده راه تا قلیل دوردست خواب...

(«گله» - آخر شاهنامه)

... فرسوده زیر پشتواره سرنوشتی شوم و بی حاصل / چون قوم مبعوثی برای رنج و

تبعید و اسارت این - ودیعه‌های خلقت را - همراه می‌بردند... («آواز چگور» - از این

اوستا)

### نتیجه‌گیری

اخوان را «شاعر شکست» (لنگرودی، ۱۳۷۷: ج ۲، ص ۲۹۸) لقب داده‌اند؛ چرا که راوی سرگذشت‌هایی تلخ بود. صدای شعر او، یکی از بلندترین فریادهای اعتراض انسان معاصر است. او وظیفه خود می‌دانست که بر زیبایی‌های مرده و عدالت فراموش شده، غریبانه بگریزد. او با آنچه در دنیایش بود، غریبی می‌کرد و در آرزوی دستیابی به دنیا و روزگاران آرمانی‌اش، حسرت عمیق خویش را به هر بهانه بازمی‌گفت. شعر وی، نوستالژی بازگشت است؛ بازگشت به دنیایی مطلوب که او براساس دانسته‌ها و دریافت‌هایش از تاریخ ساخته بود. وجود مناظر زشت در روزگارش، از او شاعری نومید ساخت و آثار شقاوت و فلاکت در سرزمینش، زندگی را بر وی دشوار کرد تا جایی که همواره از خود و از بودنش به‌عنوان انسان در عرصه هستی، دلگیر بود. او از دنیایی که در آن ردپایی از امید و شادکامی نیست، اظهار بیزار می‌کرد:

... نگفتندش، چو بیرون می‌کشاند از زادگاهش سر / که آنجا آتش و دود است /

نگفتندش: زبان شعله می‌لیسد پر پاک جوانت را / همه درهای قصر قصه‌های شاد،

مسدود است / نگفتندش: نوازش نیست، صحرا نیست، دریا نیست / همه رنج است /

رنجی، غربت‌آلود است / پرید از جان پناهش مرغک معصوم / درین مسموم شهر شوم.

(«پرنده‌ای در دوزخ» - زمستان)

### کتابنامه

- اخوان ثالث، مهدی. ۱۳۵۷. دوزخ / ما سرد. چ ۲. تهران: انتشارات توکا.  
 \_\_\_\_\_ . ۱۳۶۲. زمستان. چ ۹. تهران: انتشارات مروارید.  
 \_\_\_\_\_ . ۱۳۶۲. از این اوستا. چ ۶. تهران: انتشارات مروارید.  
 \_\_\_\_\_ . ۱۳۶۳. آخر شاهنامه. چ ۸. تهران: انتشارات مروارید.  
 \_\_\_\_\_ . مهر ۱۳۶۹. «زندگی و شعر اخوان از زبان خودش»، ماهنامه دنیای سخن،



ش ۳۴.

\_\_\_\_\_ . ۱۳۷۰. در حیاط کوچک پاییز در زندان. تهران: انتشارات بزرگمهر.

\_\_\_\_\_ . شهریور ۱۳۷۰. «شاسنامه اخوان ثالث (م. امید)»، ماهنامه گردون، ش ۱۷

و ۱۸.

\_\_\_\_\_ . ۱۳۷۲. در حریم سایه‌های سبز (مجموعه مقالات). ج ۲. چ ۲. تهران:

انتشارات زمستان.

براهنی، رضا. ۱۳۷۱. طلا در مس. ج ۳. چ ۱. ناشر: نویسنده.

پولد، ینگر. شهریور ۱۳۷۱. «ارتباط هنر با افسردگی»، ترجمه مینو مشیری، ماهنامه دنیای

سخن، ش ۵۰.

دلشو، م. لوفر. ۱۳۶۴. زبان رمزی افسانه‌ها. ترجمه جلال ستاری. تهران: انتشارات توس.

ستاری، جلال. ۱۳۶۶. رمز و مثل در روانکاوی (ترجمه و تألیف). چ ۱. تهران: انتشارات توس.

طاهباز، سیروس. بی تا. بدرودی با اخوان ثالث. ناشر: مؤلف.

فرخزاد، فروغ. آبان ۱۳۳۹. «یادداشتی بر آخر شاهنامه»، نشریه ایران آباد، ش ۸.

لنگرودی، شمس. ۱۳۷۷. تاریخ تحلیلی شعر نو. ج ۴. چ ۱. تهران: نشر مرکز.

مصدق، حمید. شهریور ۱۳۷۰. «کسی راز مرا داند...»، ماهنامه گردون، ش ۱۷ و ۱۸.

وارگاس یوسا، ماریوس. ۱۳۶۷. «حقیقت ادبی و حقیقت تاریخی»، ترجمه سعید فیروزی،

ماهنامه آدینه، ش ۲۷.

هورنای، کارن. ۱۳۶۴. عصیت و رشد آدمی. ترجمه محمدجعفر مصفا. چ ۵. تهران: انتشارات

بهجت.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی